



مازیار بهروز: رابطه حزب توده با دولت مصدق هرگز عادی نشد

سه‌ده ستاری: در پروژه ملی کردن صنعت نفت ایران، ارتباط مصدق و البته نهضت ملی با حزب توده ایران پس از چند دهه همچنان در سایه پرسش و تردید است. در فضای بی‌اعتمادی میان دولت ملی و حزب توده، حمایت حزب توده از لایحه ملی کردن نفت ایران که تنها مشروط به نفت جنوب بود و همچنین ستیز با دولت مصدق در سال نخست صدارت او از یک سو و عملکرد مصدق مبنی بر حفظ غیرقانونی بودن حزب از سوی دیگر، نشان از اوج تنش سیاسی آن دوران است. از این رو، حضور مجدد حزب توده در فرآیند ملی کردن نفت، نقش چشمگیری در حمایت از دولت مصدق داشت. اینکه آیا حزب توده توانست به ویژه در سال‌های ۱۳۲۹ تا کودتای ۱۳۳۲ تصمیمی «سیاسی» در فرآیند ملی شدن صنعت نفت و دولت مصدق اتخاذ کند باب پرسش را همچنان درباره یکی از مهم‌ترین نزاع‌های سیاسی تاریخ معاصر ایران باز نگه داشته است. به همین منظور سراغ مازیار بهروز رفتیم و درباره رابطه جنبش چپ با فرآیند ملی شدن صنعت نفت و دولت مصدق با تمرکز بر نمونه حزب توده ایران گفت‌وگو کردیم. بهروز دکترای خود را از دانشگاه کالیفرنیا (یوسی‌ال‌ای) در رشته تاریخ دوران جدید خاورمیانه اخذ کرده و هم‌اکنون نیز به عنوان دانشیار در رشته تاریخ، در دانشگاه ایالتی سانفرانسیسکو مشغول به تدریس است. آنچه در ادامه می‌آید متن مصاحبه مکتوب ما با اوست.

تا ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱، حزب توده با توجه به گرایش‌های گوناگون جبهه ملی نسبت به آنچه در فرآیند ملی شدن نفت اتفاق می‌افتاد مردد بود. نگرانی حزب توده به خصوص در چیدمان کابینه مصدق، نقش آن‌ها را در مناقشه نفتی ایران پررنگ کرد. حزب توده اهمیت مساله ملی کردن نفت را تحت‌الشعاع همین مساله قرار داد و از حمایت کامل جنبش ملی کردن نفت و مصدق در عمل بازماند. آیا مساله اصلی حزب توده، تنها حمایت آن‌ها از جنبش مصدق برای ملی کردن نفت بود؟ آیا حرکت بخشی از جبهه ملی به سوی آمریکا برای جلب حمایت آن‌ها علیه انگلستان، دلیل شک و تردید حزب توده بود؟

برای درک «چرایی‌ها» و «چگونگی» رابطه حزب توده ایران و نهضت ملی، باید به دو جنبه این رابطه پیچیده دقت کرد. به این معنا که هم باید به روابط درونی جبهه ملی پرداخت و هم روابط درونی حزب توده را در نظر گرفت. در اینکه درون جبهه ملی و در طول سال اول جنبش جناحی وجود داشت که طرفدار آمریکا بود، شکی نیست. برخی از این افراد نیز در کودتا شرکت داشتند. این مساله نیز امروز دیگر عیان است که در راستای «سیاست موازنه منفی»، دکتر مصدق کوشید از آمریکا (تحت زعامت حزب دموکرات و رئیس‌جمهور هری ترومن) به عنوان اهرم یا عاملی برای خنثی کردن بریتانیا استفاده کند. اما مخالفت حزب توده با نهضت ملی به طور مشخص و مستقیم به این موضوع ارتباط نداشت. در درون حزب دو جناح در حال صف‌آرایی بود که در اوایل جنبش ملی هر دو به تبعیت از احکام حزب کمونیست شوروی و استالین، که آنان «بورژوازی ملی» می‌نامیدند، در اساس دیگر فاقد امکان رهبری جنبش‌رهایی‌بخش و ضد استعماری می‌دانست. از این

منظر، جنبش ملی نفت و جبهه ملی دیگر دارای آن مقام نبودند که ادعای رهبری داشته باشند. اینکه واقعیت عکس این تحلیل را نشان می‌دهد، دستکم در سال نخست صدارت مصدق، تأثیری بر رفتار سیاسی حزب توده نداشت. همچنین، حزب با شعار ملی کردن نفت در بُعد ملی مخالف بود و مدعی بود باید صنعت نفت جنوب ملی شود و نه صنعت نفت در سطح کشور. اگرچه در آن زمان در شمال کشور صنعت نفتی وجود نداشت، اما شوروی علاقه‌مند به اکتشاف نفت شمال بود و لایحه ملی کردن صنعت نفت، جلو آن را می‌گرفت. البته یکی از جناح‌های حزب توده پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، سیاست خود را در مقابل دولت مصدق آهسته آهسته معتدل کرد. بنابراین به نظرم دلیل شک و تردید حزب نسبت به نهضت ملی ایران ریشه عمیق ایدئولوژیک داشت.

نقش انتقادات حزب توده از مصدق، یا حمایت مشروط از او در دو سال اول که به نوعی به بی‌اعتمادی دامن زد و نسبت به هسته مرکزی جنبش ملی بیگانه شد تا چه حد در شکست مصدق در کودتای ۲۸ مرداد سهیم بود؟ کودتایی که به نظر می‌رسید علیه چپ‌گرایان و ملی‌گرایان بود. چرا که تا پیش از ۳۰ تیر و با وجود کابینه اول دکتر مصدق (با حضور گلشانیان، زاهدی، بوشهری و لطفی) اکثریت حزب توده نظری منفی نسبت به مصدق داشتند. هر چند به نظر می‌آمد حزب توده بعد از ۳۰ تیر کوشید اشتباه خود را جبران کند.

اگرچه حزب توده تا حدودی توانست سیاست خود نسبت به دولت ملی را تصحیح کند، اما مشکلات همچنان ادامه داشت. در طول سال دوم دولت ملی، انتقادهای بی‌ربط و حمله‌های بخشی از حزب به مصدق ادامه داشت. در این زمان همچنین رقابت‌های جناحی در درون حزب نیز افزایش یافت. بی‌شک حزب به عنوان سازمان‌یافته‌ترین و مستقل‌ترین حزب سیاسی در ایران می‌توانست بر ضد کودتا نقش موثری داشته باشد اما این مساله با رابطه حزب توده و دولت ملی ارتباطی مستقیم داشت. از این منظر، رابطه حزب توده با دولت ملی هیچ‌گاه به مرحله تنش‌زدایی و عادی نرسید. پس از ۳۰ تیر و در صبح روز ۲۸ مرداد، هنگامی که تظاهرات اوباش آغاز شد، همچنان حزب توده ایران بر اساس قانون ۱۳۲۷ غیرقانونی بود. اما از اسفند ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲ حزب توده ایران پس از اتفاقات ۳۰ تیر تلویحاً در کنار دولت ملی و دکتر مصدق بود و حمایت خود را از تصمیمات مهم جبهه ملی همچون محدود کردن اختیارات شاه در ارتش، تلاش دولت برای مدیریت اقتصاد بدون نفت و همچنین موضوع جنجالی انحلال مجلس هفدهم اعلام کرده بود و به حمایت علنی از دولت می‌پرداخت. با این حال چرا مصدق حزب توده را همچنان غیرقانونی نگاه داشته بود؟ چرا حزب را قانونی نکرد؟ آیا این مساله در همان اختلافاتی ریشه داشت که از دو سال قبل در سیاست ایران رخ داده بود؟

بعد از اتفاقاتی که برای حزب توده پیش آمد، حزب توانسته بود تشکیلات خود را بازسازی کند و به حالت نیمه مخفی خود را در دوران دولت ملی متشکل کند، اما آمریکایی‌ها بر مصدق فشار می‌آوردند که چرا این شبکه نیمه‌مخفی را نیز جمع نمی‌کند. بنابراین مصدق میان اقدام برای قانونی کردن حزب یا ریشه‌کن کردن آن، راه وسطی پیدا کرد و به آمریکایی‌ها می‌گفت که حزب عمل غیرقانونی انجام نداده تا دولت اقدامی علیه آن‌ها انجام دهد. در ضمن حزب توده تا پایان کار دولت ملی هیچ‌گاه کاملاً از آن پشتیبانی نکرد و سیاست خود را با نهضت ملی تطبیق نداد.

جدایی جنبش توده‌ای‌ها از جنبش ملی ریشه در چه داشت؟ آیا اگر حزب از همان آغاز خود را پرچمدار ملی کردن نفت معرفی کرده بود می‌توانست نیروهای اصلی جنبش ملی را به خود جذب کند؟

در آن دوران مساله نفت در ذهن ایرانیان به خواستی حساس و هیجان‌برانگیز تبدیل شده بود. نیرویی که می‌توانست بر امواج این شور و احساسات ملی سوار شود، می‌توانست رهبری آن را نیز برعهده بگیرد. حزب توده معتقد به ملی کردن نفت جنوب (شرکت ایران و انگلیس) بود اما در کنار این مساله خواهان اهدای نفت شمال به اتحاد شوروی نیز بود. بنابراین با چنین سیاستی امکان سوارشدن بر امواج احساسات و شور ملی برای حزب وجود نداشت.

در تابستان ۱۳۳۲ دولتی در ایران بر سر کار بود که با توجه به اختیارات خاص، قدرتمندترین نخست‌وزیر مشروطه به حساب می‌آمد؛ منافع بریتانیا به طور خاص و منافع آمریکا به صورت عام با ملی شدن نفت به خطر افتاده بود، حزب توده نیز در کوچه و خیابان نزد روشنفکران دست بالا را داشت و البته مجلس هفدهم نیز که دولت در آن چندان چیره نبود با یک رفراندوم و رای اکثریتی بسیار بالا منحل شده بود. نقش سیاست مصدق پس از ملی شدن نفت را در شکست دولتش چگونه ارزیابی می‌کنید؟ حتی دکتر مصدق پس از ماجرای ۹ اسفند ۱۳۳۱ در یک قهر سیاسی با شاه به سر می‌برد، تا آنجا که در مراسم سلام نوروز ۱۳۳۲ در دربار نیز شرکت نکرد. آیا می‌توان در شکست مصدق، نسبتی میان اختلاف او با شاه از یک‌سو، جنگ عربان با بریتانیا بر سر ملی شدن نفت از سوی دیگر و درگیری‌هایی که با حزب توده داشت، ارتباطی برقرار کرد؟

ملی کردن صنعت نفت وجه عمده جنبش ملی ایران بود اما همه آن نبود. وجه دیگر جنبش، مبارزه مصدق با شاه برای محدود کردن اختیارات او بود. به این معنا که مصدق به عنوان یک مشروطه‌خواه کوشید شاه را مجاب کند که سلطنت کند و نه حکومت. از سوی دیگر شاه نه اعتقادی به قانون اساسی داشت و نه مشروطه‌خواه بود. بدون شک این دو برخورد متضاد به روند توسعه مسائل سیاسی، به خصوص در مبارزه با امپریالیسم بریتانیا، تاثیر می‌گذاشت. حزب توده نتوانست هیچ کدام از دو وجه نهضت ملی را به درستی تشخیص دهد و بنابراین سیاست‌هایی اتخاذ کرد که همه از آن باخبریم. اما در مورد اشتباهات دکتر مصدق به نظرم در نقد این دوران باید از کاستی‌های دولت او نیز یاد کرد. البته همه ممکن است در مورد تمام موارد انتقاد موافق نباشند. از این منظر، با وجود آنکه مصدق اختیارات لازم را در تابستان ۱۳۳۱ به دست آورده بود به نظر می‌رسد اقدام او در پاکسازی ارتش از عناصر طرفدار کودتا ناکام ماند. همچنین به نظرم شاید باید رابطه با آیت‌الله کاشانی بهتر مدیریت می‌شد تا ایشان نیز به آن حد در مقابل جبهه ملی نمی‌ایستاد. بی‌شک انتخاب تیمسار دفتری برای جایگزینی مرحوم تیمسار افشارطوس اشتباه بزرگی بود. به نظرم به نکات دیگری نیز می‌توان اشاره کرد اما به همین موارد بسنده می‌کنم.

در تاریخ معاصر ایران همواره موضوع مشروطه، نفت و مصدق از اهمیت خاصی برخوردار بوده و هست. اما فهم عرفی نگاه تاریخی در ایران همواره کودتای آمریکایی-انگلیسی را در مقابل وجدان تاریخی خود دیده است. برخلاف نقدهایی که از سوی برخی جریان‌های سیاسی بر او وارد شده که مصدق محافظه‌کار است، اما گویی سیاست رادیکال پیشه دولت او بوده؛ سیاست «یا همه چیز یا هیچ چیز»؛ دولت مصدق نفت را ملی کرده بود، مجلس هفدهم را منحل کرده بود و در جنگی عربان با بریتانیا بسر می‌برد، همچنین اختلاف با آیت‌الله کاشانی، تاکید بر مشروطیت سلطنت پهلوی دوم، تاکید بر انتخابات آزاد و... نسبت مشی سیاسی او را با جریان‌های چپ و اندیشه‌های مارکسیستی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اول باید به این نکته اشاره شود که مصدق نفت را ملی نکرد بلکه ملت ایران از طریق لایحه مجلس نفت را ملی کرد و مصدق مسئولیت اجرای قانون را برعهده گرفت. به نظرم مصدق نه محافظه‌کار بود و نه رادیکال. حکم تاریخ او را در برهه‌های خاص، سکاندار کشتی ایران در دریایی توفانی کرده بود. دکتر مصدق هم در حد امکان کوشید تا این کشتی را از غرق شدن نجات دهد و پرونده‌اش نیز نشان می‌دهد که در این امر تا حدودی موفق شد و از جهاتی هم خیر. برای نمونه، نفت ایران در اسم ملی شد ولی در محتوا مساله به آینده ارجاع داده شد. بی‌شک او نتوانست شاه را مجاب به پذیرش قانون اساسی کند اما نشان داد که شاه در تحلیل نهایی نسبت به قانون بی‌اعتقاد است. این مساله هم به مشروعیت شاه صدمه اساسی زد و هم یکی از دلایل انقلاب ۱۳۵۷ بود. کلام آخر اینکه، پروژه مشروطیت پیش از آنکه درباره دموکراسی باشد، درباره قانونمدار کردن حکومت و جامعه بود. از این منظر دکتر مصدق یک مشروطه‌خواه واقعی بود و کوشش می‌کرد در حین چالش استعمار، دربار و حکومت را نیز مجاب به قبول قانون کند.

آیا همصدایی او با جریان چپ ایران می‌توانست در اتخاذ مشی سیاسی او تاثیرگذار باشد؟ به عنوان نمونه، اگر مصدق در ۲۵ مرداد بنا به پیشنهاد فاطمی، سلطنت را به طور انقلابی منحل و اعلام جمهوری می‌کرد

یعنی پیش از رخ دادن کودتا، انقلاب می‌شد، آیا مسیر سیاست ایران را در پرتو ملی شدن نفت به شکل حادث تغییر نمی‌داد؟

نخست باید توجه شود که بخشی از چپ (منشعبین حزب توده به رهبری خلیل ملکی و همراهانش) با نهضت ملی همراه بود. اما حزب توده که جریان اصلی چپ بود با مصدق مشکل داشت. در حالتی بهتر، نهضت ملی و نهضت چپ باید در به سرانجام رساندن پرونده ملی کردن نفت دستکم برای کوتاه‌مدت همدیگر را همراهی می‌کردند. اما به دلایلی که ذکر شد این عمل صورت نگرفت. ولی دکتر مصدق به عنوان یک قانونگرا و مشروطه‌خواه، نه خواهان جمهوری بود و نه برای چنین عملی به صدارت رسیده بود. بنابراین نمی‌توان از وی انتظار داشت تا در شرایط خاص دیگری یا تحت تاثیر عواملی، جمهوریخواه شده باشد.

منبع: روزنامه شرق

حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد: گفتگو با مازیار بهروز



برگرفته از: [ایران وایر](http://iranwire.com) iranwire.com

«مساله‌ای پی‌گیر، مربوط به واقعه‌ای تاریخی که با گذر زمان از میان نمی‌رود»؛ این داستانی آشنا برای بسیاری نیروهای چپ در سراسر جهان است. برای نسل‌های پی در پی چپ در ایران، هیچ سوال و مساله‌ای بزرگ‌تر از کودتای ۲۸ مرداد و نقش حزب «توده» در آن نبوده است؛ این که چرا حزبی با ده‌ها هزار عضو نتوانسته بود در سال ۱۳۳۲ جلوی این کودتای آمریکایی را بگیرد و دولت دکتر «محمد مصدق» را نجات دهد؟ یکی از اولین تاریخ دان‌های متخصصی که در آثار خود به این مساله پرداخته، «مازیار بهروز» است؛ دانش‌یار تاریخ در دانشگاه ایالتی سان فرانسیسکو که کتابش با عنوان «شورشیان آرمان خواه؛ ناکامی چپ در ایران» در سال ۲۰۰۰ به زبان انگلیسی منتشر و به یکی از پرخواننده‌ترین روایات موجود در مورد نهضت چپ ایران بدل شد. این کتاب را «مهدی پرتوی»، یکی از چهره‌های سابق حزب توده که از شخصیت‌های خود کتاب بود، به فارسی ترجمه کرد و توسط انتشارات «ققنوس» به چاپ رسید که فروش بالایی داشت. مازیار بهروز در گفت‌وگو با «ایران وایر»، به نقش کمونیست‌ها در رویدادهایی که به کودتای ۲۸ مرداد انجامید، پرداخته است:

چرا حزب توده با وجود داشتن هزاران عضو و بخش قابل توجه نظامی، نتوانست جلوی کودتای ۲۸ مرداد را بگیرد؟ این سوال، نسل‌ها است ذهن چپ‌گرایان ایرانی را به خود مشغول کرده است. شما در آثار خود در این مورد به جناح‌بندی‌های درون حزب به عنوان دلیل اصلی اشاره کرده‌اید.

- حزب توده مشکلات جناحی درونی داشت که باعث شده بود دیدگاه‌های متناقضی راجع به مصدق و مبارزه او برای ملی‌سازی نفت در رهبری آن موجود باشد. همین بود که رهبران آن نتوانستند سیاست منسجمی داشته باشند. اگر حزب توده می‌خواست جلوی کودتا را در پشتیبانی از مصدق بگیرد، می‌بایست سیاستی منسجم می‌داشت و رابطه اش با نخست‌وزیر وضعی بسیار بهتر از آن چه در زمان کودتا داشت، می‌بود. با این همه باید گفت که حزب توده در روزهای منتهی به کودتا سعی کرد به نخست‌وزیر در مورد آن اطلاع دهد و در آن سه روز کلیدی ۲۵ تا ۲۸ مرداد، با او هماهنگ عمل کند. اما [به قول یک ضرب‌المثل انگلیسی] هم کم بود، هم دیر.

برخی از رهبران حزب توده می‌گفتند این مصدق بود که به آن‌ها امکان نداد جلوی کودتا را بگیرند.

- دفاع از دولت، کار رییس دولت است. در آن زمان مصدق به عنوان نخست‌وزیر، رییس ارتش هم بود و در نتیجه، مسوولیت اصلی دفاع از دولت بر دوش خودش بود، نه حزبی سیاسی که غیرقانونی اعلام شده بود و در زمان کودتا، نیمه زیرزمینی فعالیت می‌کرد. پس حقیقتی در این حرف نهفته است. اما مشکل این جا است که حزب توده در دو سال نخست وزیری مصدق، برای تضعیف او خیلی تلاش کرد؛ به ویژه در سال اول. این در حالی بود که کلی تبلیغات می‌کردند و می‌گفتند هر کودتایی در بگیرد، از مصدق دفاع می‌کنند. اما وقتی کودتا شد، هیچ کاری نکردند.

باید از دو زاویه به این مساله نگاه کرد؛ درست است که اساس مسوولیت دفاع از دولت برعهده نخست‌وزیر بود اما این هم حقیقت دارد که حزب توده او را تضعیف و گاه حتی به او به شدت حمله می‌کرد. در همان حال، مدعی بود که هرگونه تلاش برای کودتا را شکست می‌دهد. با این حال، هیچ کاری در این مورد نکرد. حزب توده در حالت نیمه قانونی خود، بزرگ‌ترین حزب سیاسی ایران بود و موجودیت سیاسی و شبکه قدرتمندی در ارتش داشت. باید به شکاف‌های درونی حزب نگاه کرد، چنان‌که من در آثارم سعی کرده‌ام چنین کنم. این شکاف‌ها حزب را فلج کردند و به آن امکان ندادند سیاست منسجمی نسبت به جنبش ملی‌سازی صنعت نفت و هرگونه کودتای احتمالی داشته باشد.

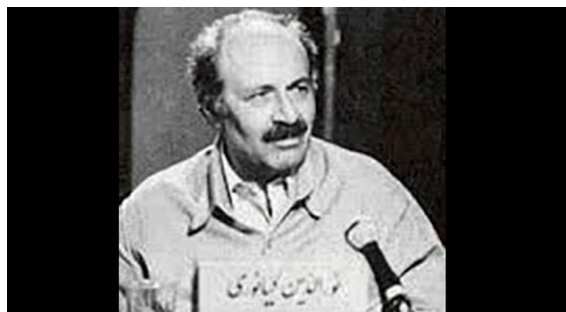
شما دو جناح در رهبری حزب توده تعریف می‌کنید اما به نظر خیلی منسجم نبوده‌اند؟ چه چیزی این جناح‌ها را از هم جدا می‌کرد؟

- دو جناح در چند مورد با یک‌دیگر اختلاف داشتند؛ باید متوجه بود که رقابت‌های شخصی در آن هنگام جنبه مهمی از سیاست ایران بودند و حتی می‌توان گفت که هنوز هم هستند. این یک دلیل است. دلیل دیگر این بود که دو خوانش متفاوت از مارکسیسمی که اتحاد جماهیر شوروی، «جوزف استالین» و حزب کمونیست این کشور تبلیغ می‌کردند، داشتند. در سال ۱۹۵۲، در حالی که حزب کمونیست شوروی آماده برگزاری نوزدهمین کنگره خود می‌شد، استالین به درک جدیدی از نقش بورژوازی ملی که شامل افرادی مثل مصدق می‌شد و نقش آن در

مبارزه ضدامپریالیستی رسید. پیش از این تز جدید، بورژوازی ملی، جنبشی مترقی به حساب می‌آمد. کمونیست‌ها در صورت امکان می‌بایست با آن متحد می‌شدند و زیر پرچم آن، ائتلاف می‌ساختند. اما پس از تغییرات سال ۱۹۵۲، گفته می‌شد که بورژوازی ملی دیگر نیرویی مترقی نیست، نمی‌تواند در صدر مبارزه ضداستعماری و ضدامپریالیستی باشد و مبارزه باید تحت پرچم حزب کمونیست باشد. این تزی کلی بود. مصدق که به قدرت رسید و جنبش ملی سازی صنعت نفت ایران که پا گرفت، همه توده ای ها با ظن به او نگاه می‌کردند. تمام جناح ها می‌گفتند مصدق فریبکار است و می‌خواهد از امپریالیسم بریتانیا به امپریالیسم امریکا تغییر جهت دهد. می‌گفتند از خانواده فنودالی می‌آید و نوکر امپریالیسم امریکا است و غیره و ذلک. اما با گذر زمان، تفاوت بین دو جناح به تدریج معلوم شد؛ به ویژه پس از رویدادهای 30 تیر که آنچه من جناح معتدل نامیده‌ام، به تدریج دست به بازبینی نظر خود در مورد جنبش ملی سازی نفت زد و آن را جنبشی مترقی دانست. حملات به مصدق تعدیل شدند ولی در عین حال، از تابستان ۱۹۵۲ تا تابستان ۱۹۵۳، دعوای جناحی درون حزب توده شدت گرفتند. این را در سیاست حزب نسبت به مصدق می‌بینیم. منظورم این است که بعضی ارگان‌های حزب هم چنان به مصدق حمله می‌کردند و بقیه لحنی معتدل تر داشتند. این وضع تا یکی دو ماه پیش از کودتا ادامه پیدا کرد.

تمام این ها باعث شدند حزب به هیچ وجه قادر به شکل دادن سیاستی منسجم نسبت به نخست وزیر نباشد. خطر کودتا نزدیک می‌شد و عملاً حزب را فلج کرد. در ضمن، باید به خاطر داشته باشیم که بخش اعظم رهبری حزب دیگر در ایران نبود. آن‌ها هنگام اعلام غیرقانونی شدن حزب، به خارج رفته بودند. هیات اجرایی پنج نفره که در ایران باقی ماند و مسوول رویدادها و سیاست روزمره بود، سه عضو معتدل داشت، یک عضو تندرو و یک نفر (علی علوی) که بین این دو جناح حرکت می‌کرد. این دو جناح در ضمن هر کدام ارگان‌های مختلف حزبی را در اختیار داشتند؛ مثل سازمان زنان، سازمان جوانان، سازمان نظامی و غیره. حزب عملاً انضباط مرکزی را از دست داده بود و این ارگان‌های مختلف، سیاست‌های مختلفی را نسبت به هم دیگر و نسبت به مصدق پیش می‌بردند.

اما «نورالدین کیانوری» که شما او را جزو جناح تندرو دسته بندی می‌کنید، همیشه می‌گفت که طرف دار مصدق بوده و از طریق همسرش که از اعضای خانواده نخست وزیر بود، در همان روز کودتا به مصدق هشدار داده اند.



- کیانوری در خاطراتش، بدون صداقت راجع به نقش خودش نسبت به مصدق حرف می‌زند. او متحد شوهرخواهرش، «عبدالصمد کامبخش» بود و به همراه «احمد قاسمی»، «غلامحسین طبری» و «احسان‌الله طبری»، این اعضای پیر و جوان جناح تندرو نه تنها خیلی نزدیک به خط رسمی اتحاد شوروی بودند که خیلی

نسبت به مصدق خصومت داشتند. کیانوری بعدها که کوشید خودش را جوری تصویر کند که انگار سیاست معتدلی نسبت به مصدق داشته است، صادقانه سخن نمی‌گفت.

رهبران حزب توده پس از شکست، پلنوم (نشست همگانی) کمیته مرکزی حزب را در سال ۱۳۳۶ در مسکو تشکیل دادند. تلاش آن‌ها برای یاد گرفتن از اشتباهات خود چه قدر موفق بود؟

• سعی کردند رویدادهای اتفاق افتاده و فاجعه عمده‌ای که بر حزب گذشته بود را بررسی کنند. در واقع، تلاش می‌کردند به سازش برسند و تقصیر را بر گردن کسانی بیاندازند که دستگیر شده بودند و بعد از کودتا با رژیم همکاری می‌کردند؛ هم چون «نادر شرمینی» رییس سازمان جوانان، «مرتضی یزدی» [که قبلاً نماینده مجلس و وزیر بهداشتی در کابینه قوام بود] یا دبیر اول حزب، «محمد بهرامی». همه تقصیر را انداختند گردن این افراد به جای این که به خودشان و به جهان بیرون توضیح دهند که چرا این طور شکست خورده اند. پلنومی که قرار بود ناکامی را بررسی کند، در واقع سازشی بین دو جناح بود تا تقصیر بر گردن کسانی انداخته شود که قادر به دفاع از خودشان نبودند چون یا از حزب اخراج شده و یا زندانی بودند. پلنوم نکوشید ریشه‌های مشکلات حزب را درک کند. البته در دهه های بعد و به انقلاب که می‌رسیم، این مشکلات دوباره سرباز می‌کنند.

شما در آثارتان به درگذشت جوزف استالین در ماه مارس ۱۹۵۳، چند ماه پیش از کودتا اشاره می‌کنید و می‌گویید باعث فلج شدن حزب توده شده است. اتحاد شوروی از چه طرفی کنترل خود بر حزب توده را حفظ می‌کرد؟

حزب توده پیش از کودتا، نهادی زنده با پشتیبانی مردمی بود؛ به ویژه در شهرها و بین کارگران و طبقه متوسط. حزب توده آن موقع امکان خیلی بیش تری در شکل دادن سیاست های خودش داشت و این در مورد هر دو جناح صدق می‌کند. البته آن‌ها آن موقع هم می‌کوشیدند سیاست شان در هماهنگی با اتحاد جماهیر شوروی باشد. اما برمی‌گردیم به همان موضوع اول این مصاحبه؛ درک دو جناح از اتفاقات درون اتحاد جماهیر شوروی متفاوت بود. با این همه، عنصر وفاداری به اتحاد جماهیر شوروی به عنوان برادر بزرگ و فرمانده مرکزی انقلاب پرولتری جهانی، تا به آخر پابرجا بود. اما از آن جا که حزب توده پایگاه مردمی خودش را داشت، قادر به نشان دادن انعطاف بیش تری بود. همین است که از دو جناح موجود، یکی نسبت به مصدق معتدل تر شد. پیش از کودتا، اتحاد جماهیر شوروی کنترل روزمره حزب را به دست نداشت. پس از کودتا، اوضاع عوض شد. حزب شبکه و پایگاه مردمی خود را از دست داد، از هم پاشید و نابود شد. در تبعید هم به کلی در دست کشور میزبان بود؛ اول اتحاد جماهیر شوروی و سپس جمهوری دموکراتیک آلمان [آلمان شرقی]. این جا بود که نفوذ حزب کمونیست اتحاد شوروی بر حزب توده افزایش یافت. من به نمونه‌های بسیاری از این رابطه اشاره کرده‌ام. رهبران حزب حتی برای آپارتمان های خود هم متکی به اتحاد جماهیر شوروی یا حزب حاکم آلمان شرقی بودند. حزب توده کاملاً به آن‌ها متکی شده بود. سال ۱۹۶۰ که حزب توده می‌کوشید با فرقه دمکرات آذربایجان که مستقر در باکو و جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان بود، وحدت ایجاد کند، این شوروی ها بودند که در نهایت مداخله کردند و خواهان وحدت دو حزب شدند. این در حالی بود که رهبران معتدل حزب توده از این شیوه راضی نبودند. در سال ۱۹۶۹ که جاسوسان در حزب توده نفوذ کردند [از طرف نیروهای اطلاعاتی شاه و آلمان غربی]، دبیر اول حزب که فردی معتدل بود، «رضا رادمنش»، مسوول بی‌مبالاتی دانسته شد و اتحاد شوروی دوباره مستقیماً دخالت کرد و او را کنار گذاشت و جایش را به «اسکندری» داد. همین اتفاق در سال ۱۹۷۹ هم افتاد. در این هنگام بود که اسکندری جای خودش را به کیانوری داد. دخالت شوروی پس از ۱۹۵۳ افزایش یافت اما در سراسر تاریخ حزب توده، اتکای ایدئولوژیک و تشکیلاتی آن به اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت. این اتکا یکی از کمبودهای عمده حزب به شمار می‌رفت.

